

سایه چپ بر سر سایه

کارنامه روشنفکری و تاثیر اندیشه چپ بر کارنامه هوشنگ ابتهاج

حسام الدین اسلاملو

«دلا این یادگار خون سرو...» بود. یادگاری که میشد تا با هفت هزارسالگان سر به سر نشده، رویارویش نشست، جسارت کرد و چشم در چشم نگرست و در مقابل دفاع هنوزش از چپ و چپاندیشی، از او دستاورد اجتماعی و ثمره سیاسی خواست. میشد پرسید آیا نگاهش به سیاست و مسائل آن شاعرانه نیست؟

اشتباه نشود. در اینکه هوشنگ ابتهاج یکی از بزرگان شعر در ایران معاصر بود، حرفی نیست و خدماتش به موسیقی و ترانه و شعر فارسی غیر قابل انکار است اما آیا در بررسی ابعاد دیگر شخصیت او هم اوضاع بر همین منوال است؟ آیا کارنامه ابتهاج روشنفکر هم مانند ابتهاج ترانه‌ساز و شاعر، قابل دفاع است؟

تا او و امثال او یی مثل رضا براهنی زنده بودند آیا نسل جوان حق داشت با استفاده از ظرفیت فضای مجازی و بیرون از دایره مصاحبه‌های با واسطه و محدود و انحصاری، این بزرگان را با پرسشی چالش‌برانگیز روبه‌رو کند که آخر بین چپ بودن، مخالفخوانی کردن و سپس رفتن و زیستن در دیار راست‌های کاپیتال چه نسبتی است؟

به سلامت تئوریک سوسیالیسم باور داشت
این گزارش با طرح سوال و ابهامی شکل گرفت تا در ادامه سراغ واکنشها در همین باره در فضای مجازی برویم.

محمد قوچانی در صفحه اینستاگرام خود بخش‌هایی از متن مصاحبه قدیم خود با سایه در مهرنامه را منتشر کرده است با قید این نکته که رویکرد مهرنامه انتقاد از چپ بود، نه چپ‌ستیزی. ابتهاج در آن مصاحبه^۱ اش با مهرنامه بر سلامت تئوریک چپ اصرار ورزیده بود و هنوز هم خود را چپی میدانست که در انتظار ساخته شدن انسان تراز نوین برای شکل گرفتن یک جامعه بی‌طبقه است.

میلاد عظیمی مولف کتاب «پیر پرنیان‌اندیش» نیز از نخستین کسانی است که در صفحه تلگرامش نسبت به درگذشت شاعر واکنش نشان داده: «شعر

سایه شرح درد است؛ درد انسان، انسانی که روی زمین میزید و باید برای بهروزی بکوشد. مبارزه کند. راه بهروزی دورناک و صعب و پر خون است. سایه این راه را با عشق و امید می‌پیماید. شعر سایه منادی بزرگ عشق است. عشقی که از ساحات تن آدمی آغاز و تا آفاق زندگی اجتماعی دامن می‌گسترده...»

حتی با وجود سرودن ترانه «ایران سرای امید» توسط ابتهاج در گیرودار انقلاب هم باز عظیمی معتقد است: «سایه اجمالا شعر را تا حد شعار سیاسی فرو نکاسته است.» و با این حال عظیمی خود معترف است که «سیاست مثل خون در رگ شعر سایه روانه است. من داور بیطرفی برای قضاوت شعر سایه نیستم. هواخواه شعر او هستم... شعر سایه و به خصوص غزلش کلیت و شمول دارد. حتی شعری که برای موضوع مشخصی سروده شده، غالباً تعمیم‌پذیر است. این ویژگی را از شمول غزل حافظ و سعدی و سمبولیسم اجتماعی نیما به میراث برده است.»

و گرچه ابتهاج برای سال‌های سال تریبونی مثل برنامه گل‌های رادیو را در زمان شاه داشته و از طرف دیگر با حزب توده و نشریات متمایل به آن در ارتباط بوده، با این حال عظیمی تأکید دارد: «سایه عمیقاً اعتقاد داشت آنچه شاعر را نجات می‌دهد، های‌وهوی و تبلیغات نیست.» در مقابل کاربران زیادی با رویکردهای نفی یا اثباتی به ماجرای درگذشت هوشنگ ابتهاج واکنش نشان دادند و این میانه برخی نظرات انتقادی ولی متعادل کاربران فضای مجازی را ذکر می‌کنیم.

کاربری نوشته: «کسی که تا آخر عمر خودش را چپ می‌دانست، آیا نمی‌توانست مثل کسرای به يك کشور از اردوگاه چپ مهاجرت کند؟ و آیا سایه به عنوان يك وطن‌دوست، در خطر بود که رفت؟ در این صورت چرا می‌توانست دوره‌ای و سفری به ایران سفر کند؟»

کاربر دیگری هم اینگونه سایه را داوری کرده: «طرف توی آلمان زندگی می‌کرد و سنگ شوروی را به سینه می‌زد! تناقض جالبی است و حرفی باقی نمی‌ماند. بدون شرح می‌شود فهمید چه خبر است.»

سایه آنچه بود و آنچه نبود

سردرگمی و حرف‌های ضد و نقیض درباره هوشنگ ابتهاج ما را بر آن داشت که برای عمیق‌تر شدن روی موضوع به سراغ برخی روشنفکران نسل امروز برویم و از آنان بخواهیم به این سوال‌ها و ابهام‌ها، پاسخی ژرف در حد دانش و خرد و سلیقه فکری خود بدهند.

مهدی حسنی باقری استادیار علوم سیاسی در دانشگاه‌های آزاد در این باره می‌گوید: «درک این مسائل چندان هم پیچیده و بغرنج نیست. سایه هم مثل هر فرد دیگری مرامی داشته و بنا به مد روشنفکری آن روز جذب حزب توده شده، اما در رادیو، تلویزیون سلطنتی هم کار می‌کرده. در انقلاب ۵۷ هم به انقلابیون پیوسته، در دهه‌های اخیر هم طوری

زندگی کرده که می‌توانسته هم این سمت و هم آن سمت باشد، در وفاتش هم که رییس‌جمهور پیام داده. نمی‌دانم کجای این مسائل برای هر يك از ما ایرانی‌ها که هر کدام در حد و اندازه خودمان کم و بیش همین مشی را داریم، عجیب است؟ سایه سوسیالیسم را از کمونیسم و حکومت‌های کمونیستی جدا می‌کرد.»

خاستگاه واقعی چه خود اروپای غربی است

عرفان رعایی شاعری است که انتشار مجموعه اشعارش را توسط نشر نون در کارنامه ادبی خود دارد و با اینکه تحصیلاتش مهندسی است اما به صورت مطالعه آزاد و از سر علاقه با تاریخ اندیشه‌های چه در ایران و شاعران این نحلہ آشناست.

او درباره ابتهاج می‌گوید: «سایه فقط سوسیالیست نبود. توده‌ای هم بود. عضو بود. آن زمان چه بودن مد روشنفکری بوده. گرچه خیلی‌ها که آن زمان در ایران دست به قلم و فکر بودند و گرایش چه داشتند، ممکن است با حزب توده - که شناخته‌شده‌ترین حزب چه ایران آن دوران بوده - هم رفت و آمدی داشته‌اند. به همین دلیل دعوا در کانون نویسندگان صرفاً بر سر توده‌ای بودن و توده‌ای نبودن نبوده. بلکه به خاطر دخالت‌های حزب در کانون بوده. به خاطر اینکه توده‌ای‌های کانون نویسندگان کارهایی می‌کردند که با مشی بقیه کانون جور در نمی‌آمد. این موجب دو دستگی در کانون می‌شده. گروهی که عضو هر دوجا بودند به سرکردگی به‌آذین؛ از ابتدا که کانون تشکیل شد با موسسین زاویه داشتند. اختلاف بوده میان اعضای کانون اما مشکل این بوده که حزب توده از طریق اعضای خود می‌خواستند کنترل کانون را به دست بگیرد. از آنجا که حزب توده انجمن‌های صنفی دیگری هم دایر کرده بود یا به آنها نفوذ کرده بود تا آنها را در دست بگیرد و به عنوان بازوی حزب از این تشکلات استفاده ابزاری برای سیاست‌های خودش بکند، این موجب شد ذهنیت مخالفی در کانون شکل بگیرد تا جلوی این نفوذ را بگیرند. اخراج‌ها در سال 58 و 59 صورت می‌گیرد درحالی که از سال 47 که کانون تشکیل شده تا تا دوازده سال این اختلاف بوده است. احساس کلی در کانون این بوده که حزب توده می‌خواهد این انجمن صنفی را هم زیرنگین خودش بیاورد. بنابراین اعضای غیر توده‌ای با توده‌ای به مشکل می‌خوردند.»

اختلاف‌هایی که رعایی اوج آن را در ماجرای مخالفت موسسان کانون با عضویت کیانوری در این تشکیلات صنفی می‌داند یا در ماجرای برگزاری شب شعر در دانشگاه تهران که کانون قصد داشت برگزار کند و حزب توده مخالفت کرد.

رعایی از نقش شاملو به عنوان یکی از عوامل اخراج سایه از کانون و همین طور عضویت رسمی شاملو در حزب توده مطمئن نیست: «اینکه در

چند جلسه حزبی شرکت کرده باشد، ملاک نیست. ملاک نوشته‌های شاملو و نشریات کتاب هفته و کتاب جمعه است که علیه حزب توده مطلب زیاد منتشر کرده است.»

او ایراد گرفتن نسبت به زیستن سایه در آلمان را مردود می‌داند: «اگر بدانیم که چه بخشی از نظام مدرنیسم است و اساسا در درون پدیده مدرن دولت-ملت ایجاد شده، آن وقت متوجه می‌شویم که دیار سوسیالیسم از دیار کاپیتالیسم جدا نیست و جنبش‌های چه پاسخی به مشکلات نظام لیبرال سرمایه‌داری بوده است و در دل همان جوامع ایجاد شده. حتی مفهوم وطن هم نقش پررنگی در مدرنیته پیدا کرده و یکی دیگر از مسائل همان مدرنیته اندیشه چه است. از قضای تاریخی کشورهای که بعدها اردوگاه چه قلمداد شدند، هنوز مدرن نبودند و اساسا وارد دوره بورژوازی نشده بودند که بخواهند به مرحله سوسیال‌دموکراسی برسند. مارکس و آنگلس هر دو از اروپای غربی هستند. در یک کشور فئودالی مثل روسیه و چین وقتی انقلاب زودهنگام سوسیالیستی بشود، حاصلش می‌شود کمونیسم و خاطرات بدی که از آن داریم. چه واقعی باید تحت نظام کاپیتال شکل بگیرد و اشکال‌های نظام سرمایه‌داری را ببیند و نقد کند که در غرب همین اتفاق هم افتاده و دولت‌های رفاه با وعده‌هایی مثل بهداشت عمومی در سوئد و نروژ و دانمارک در دل نظام‌هایی سر کار آمده‌اند که قبلا وارد مرحله سرمایه‌داری شده بودند. مارکس آلمانی بود. در یک نظام کاپیتال، فشارهایی را حس کرد و برای آن راه حل غلط یا درست ارائه داد. پس این طرح مساله درستی نیست که چرا فلانی که چه بود، برای زندگی رفت جایی که راست‌ها حاکم هستند. یعنی ابتهاج در سن 60 سالگی باید برای زندگی میرفت کره شمالی یا کوبا که ما راضی شویم؟ یک آدم سوسیال‌دموکرات که مخالف آزادی نیست. اتفاقا خاستگاه چه فرنگ است. و یک چه واقعی برای رسیدن به توزیع برابر آزادی برای همه خواهان این است که دولت مالیاتی از سرمایه‌دارها بگیرد و خرج آموزش عمومی رایگان و رفاه و بهداشت عمومی کند، تا جامعه لنگ ابتدایات زندگی نباشد و واقعا آزادی اندیشه و بیان دغدغه‌اش باشد. قانون هشت ساعت کار نتیجه مبارزه جنبش‌های چه اروپا بوده است.»

مساله دشوار و پارادوکسیکالی نیست

امیرحسین طاهری کارگردان تئاتر، نویسنده و مترجم از کسانی است که به شائبه‌ها و پرسش‌های فراروی ما مفصل پاسخ می‌دهد و در توجیه کارنامه فکری و سیاسی سایه معتقد است که تناقض‌چندانی در کار نیست: «خیلی‌ها چه هستند اما در مفهوم مارکسیستی آن جهان‌وطن نیستند و احساس تعلق به آب و خاک دارند. گرایش به چه به دلیل خاستگاه عدالت‌خواهانه آن است. کسی از روی دلخوشی که ایران را ترک

نمی‌کند. ایرانیان زیادی مهاجرت کرده‌اند. دلایلش هم متفاوت بوده. از وضعیت اقتصادی و ناامیدی از شرایط فرهنگی بگیریید تا ترس از آینده فرزندان و... پس مهاجرت یکی به این راحتی قابل قضاوت نیست. از بهرام بیضایی ایران دوست‌تر داریم؟ الان کجاست؟ وقتی فضای فرهنگی را محدود می‌کنند و راه تنفس آدم‌ها را می‌بندند، خب افراد نخبه می‌روند اما با تولید آثارشان از همان راه دور نیز عضو ایران فرهنگی می‌مانند.»

او در توضیح دعوای میان نویسندگان کانون با اعضای توده‌ای - که منجر به اخراج کسانی مثل به‌آذین و ابتهاج از کانون شد - می‌گوید: «تشکیل کانون نویسندگان برای ضدیت با سانسور بود و به همان اندازه که عضوگیری راحت بوده، عضوپرانی هم راحت اتفاق می‌افتاده است. هیات موسس و مدیریت کانون نویسندگان ایران در مقطعی تصمیم گرفت یک جمع‌بندی کند از نویسندگان توده‌ای که خیلی متصل به حزب بودند و در ضمن عضو کانون هم بودند. کسانی مثل شاملو و دیگران در مقابل امثال به‌آذین قرار گرفتند و تاکید داشتند که کانون نویسندگان نباید وابستگی حزبی داشته باشد. زیرا کانون یک تشکیلات صنفی برای مقابله با سانسور و حمایت‌های صنفی از این قبیل بود. اما مساله کانون با نویسندگان توده‌ای این بود که اینها می‌خواستند به نوعی حرکت حزبی انجام بدهند. حزب توده می‌خواست کانون را اهرمی کند برای منویات حزبی. بنابراین بین اعضای کانون صف‌بندی‌هایی به وجود آمد ولی این صف‌بندی ناقص این نیست که در آن دوران همه تمایلات چپ داشتند. هر نویسنده که سرش به تنش می‌ارزید، چپ هم بود. حتی آل احمد و داریوش آشوری هم تمایلات چپ داشتند گرچه به جریان سوم خلیل ملکی پیوستند. در آن دوره نه فقط نویسندگان که حتی هنرمندان دیگر رشته‌ها هم تمایلات چپ داشتند. چپ موج فراگیری میان روشنفکران بود. برخی فقط در اندیشه چپ‌گرا بودند و توده‌ای به معنای عضو حزب توده نبودند و برخی توده‌ای هم بودند. یا حتی برخی چپ‌گرایی را با مذهب ترکیب کرده بودند اما کلیتش یک مقابله اجتماعی جلوی دیکتاتوری پهلوی بود و همصدایی گروه‌ها در نفی مدرنیته غربی.»

این مترجم در عین حال به تعاملاتی که میان رژیم با برخی از روشنفکران چپ از جمله ابتهاج برقرار بود هم اشاره می‌کند: «برنامه موسیقی گل‌ها در رادیو ملی ایران زیر نظر مستقیم دفتر فرح بود. درست مثل کانون پرورش فکری که ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی را منتشر می‌کرد یا جشن هنر شیراز و... فضای کار در زیرمجموعه‌های فرهنگی دفتر فرح از سیاست‌های وزارت فرهنگ و هنر بازتر بود. شکافی بین نگاه مهرداد پهلبد در وزارت فرهنگ و هنر و قطبی رییس دفتر

فرح پهلوي بود و اين شكاف خود را در راديو و كانون پرورش و كارگاه نمايش و دفتر حفظ و اشاعه موسيقي نشان مي‌داد. در اين جاها آزادانه تر كار مي‌کردند از محيطهاي تحت نظارت وزارت هنر. نگاه سيستم دولتي در تئاتر و موسيقي با نگاه دفتر فرح كاملا متفاوت بود.»

طاهري ادامه مي‌دهد: «ابتهاج در برنامه گلها كه آن زمان بسيار پرشنونده هم بود، آدمهايي از قبيل ياحقي و تجويدي و خرم و گلپا و ايرج را كنار گذاشت. كساني كه سابق بر آن صداشان و اجراشان دايم پخش ميشد از راديو. سپس سايه تلاش كرد از نوازندگان تكنيكي تر و خوانندگان آوازي تر بهره ببرد. اينجا بود كه پاي شجريان، اديب خوانساري و نادر گلچين به راديو باز شد. در اين فضاي بازي كه چندين سال به هر دليل مثل غفلت رژيم شاه يا موازي‌كاري يا آزاداندوشي باز شد، ابتهاجها و لطفها در راديو ملي و جشن هنر شيراز با شعرخواني و اجراي موسيقي مي‌درخشيدند.»

با اين حال طاهري اشاره مي‌كند كه همين گروه پس از كشتار ميدان ژاله از برنامه راديو استعفا مي‌دهند و بيرون مي‌زنند. متن نامه را هم خود ابتهاج و شجريان و لطفي هم همراهي مي‌كنند.»

جفاي سايه و به‌آذين و كسرايي

به كانون نويسندگان

بيژن ادبي شاعر و روزنامه‌نگاري با خاستگاه خانوادگي چپ است. او تاثير حزب توده در منش سياسي ابتهاج را عيان مي‌داند گرچه حرف سايه را در مورد عدم عضويت در توده قبول دارد: «عضو حزب توده نبودم، اما هميشه سوسياليست بودم و به توده‌ايها احترام مي‌گذاشتم و رفيق آنها بودم و با آنها هم‌عقيده بودم...» (پير پرنیان‌اندیش ص 184) به نظر ادبي انتقاداتي به ابتهاج و همراهانش (به‌آذين، كسرايي، تنكابني و برومند) وارد است زيرا پس از انقلاب در تبعيت از رهبري حزب توده، ضربه‌اي اساسي بر كانون نويسندگان ايران زدند. وي به مورد هجوم قرار گرفتن كتابفروشيها و مطبوعات، در مهرماه 1358 اشاره مي‌كند و اينكه كانون نويسندگان در واكنش تصميم به اجراي شبهاي شعر «آزادي و فرهنگ» گرفت ولي با مخالفت سرسخت طرفداران حزب توده در داخل كانون روبه‌رو شد و اين پنج نفر در روزنامه مردم ارگان مركزي حزب توده عليه كانون مطالبتي نوشتند و كانون را به مخالفت با انقلاب و رويارويي با مردم متهم كردند. به گفته ادبي اين پنج نفر طرفدار حزب توده در كانون در يك بام و دو هواي عجيب برگزاري شبهاي گوته توسط كانون را قبل از انقلاب از بزرگ‌ترين رويدادهاي جهت‌دهنده جنبش انقلابي ايران بر ضد رژيم وابسته به امپرياليسم مي‌دانستند اما پس از انقلاب، تشكيل شبهاي

شعر «آزادي و فرهنگ» را به نفع امپرياليسم و خوراكي براي ضد انقلاب در كمين نشسته!» (بنگرید به نامه دوم گروه پنج نفری به آذین، ابتهاج، كسرايي، برومند، تنكابني، مورخه 28 مهر 1358)

اینگونه شد که مجمع عمومي فوق‌العاده كانون نویسندگان در 11 دی 1358 با حضور 137 نفر تشکیل جلسه داده و با اکثریت آرا به اخراج این پنج نفر رای داد. یعنی 81 رای موافق، 42 رای مخالف و 4 رای ممتنع.

اما اخراج‌شدگان نیز بیکار ننشسته و پس از مدتی، «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» را تشکیل داده و بسیاری از شاعران و نویسندگان را از كانون جدا کرده با خود بردند.

پس از این ضربه به كانون، شاملو حزب توده را «اژدهای بزرگی با کلاه خزی بر سرش و ستاره سرخی بر کلاهش!» نامید. (بنگرید به: پاسخ‌های شاملو به پرسش‌های دانشجویان دانشکده ارتباطات در اسفند 1358)

ادبی به خاطرات بزرگ علوی هم در این باره اشاره می‌کند: «طبری آن پشت قایم شده بود و می‌گفت ما باید خودمان يك كانون نویسندگان درست کنیم.»

اما پس از ضرباتی که حزب در 1362 خورد، كانون وابسته به حزب توده نیز تعطیل شد و ابتهاج نیز به مانند دیگر اعضای آن راهی زندان شد و شعرهای زندانش از جمله حبسیه‌سرایي‌های شعر فارسی.

کسانی مثل شاملو و دیگران در مقابل امثال به‌آذین قرار گرفتند و تاکید داشتند که كانون نویسندگان نباید وابستگی حزبی داشته باشد. زیرا كانون يك تشکیلات صنفی برای مقابله با سانسور و حمایت‌های صنفی از این قبیل بود. اما مساله كانون با نویسندگان توده‌ای این بود که اینها می‌خواستند به نوعی حرکت حزبی انجام بدهند

گروهی که عضو هر دو جا بودند به سرکردگی به‌آذین؛ از ابتدا که كانون تشکیل شد با موسسین زاویه داشتند. اختلاف بوده میان اعضای كانون اما مشکل این بوده که حزب توده از طریق اعضای خود می‌خواست کنترل كانون را به دست بگیرد. از آنجا که حزب توده انجمن‌های صنفی دیگری هم دایر کرده بود یا به آنها نفوذ کرده بود تا آنها را در دست بگیرد